

(مقاله پژوهشی)

رابطه هنر موسیقی و اراده از نظر شوپنهاور

علی حاجی موسائی^۱، مریم بختیاریان^۲، شهلا اسلامی^۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۴/۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۴/۲۸

چکیده

هنر، یکی از بارزترین جلوه‌های اسرارآمیز فرهنگ و تمدن انسانی است که همواره بر حیات انسانی سایه افکنده است. در فلسفه شوپنهاور نیز هنر بسان جزئی از اجزاء این نظام، در بطن آن مطرح شده و جزء لاینفک نظام فلسفی اوست. پژوهش حاضر به روش کتابخانه‌ای و تحلیل محتوایی در صدد بررسی جایگاه هنر موسیقی در نظام فلسفی شوپنهاور می‌باشد. جهت رسیدن به این مطلوب، کلّ مقوله هنر از دیدگاه این فیلسوف، بررسی شده است. نتیجه مطالعات نشان داد که در فلسفه شوپنهاور دیگر «هنر برای هنر» مطرح نیست، بلکه وظیفه‌اش، حل مسأله وجود است و به‌عنوان دستاویز و مغزی است برای نجات انسان از سلطه اراده به زندگی. شوپنهاور، معتقد است موسیقی جایگاهی مکانی و توهمی ندارد. از این رو، ما را با نوعی واقعیت عمیق خارج از مکان آشنا می‌سازد و نسبت به سایر هنرها، قدرت بیشتری در بالا بردن ما از این عالم نفسانی دارد. او موسیقی را برترین هنرها و معماری را پست‌ترین آن‌ها لحاظ می‌کند. زیرا، موسیقی نه تنها به ایده‌ها نزدیک است، بلکه خود اراده است و معماری چون دورترین جایگاه را به ایده‌ها دارد، پست‌ترین هنرهاست. واژگان کلیدی: انسان، دازاین، اگزستانس، ملاصدرا، هیدگر

واژگان کلیدی: فلسفه، شوپنهاور، اراده، هنر، موسیقی

^۱ دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه غرب، دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران، ایران. تهران.

ali2009795@yahoo.com

^۲ استادیار گروه فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران، ایران. تهران.

(نویسنده مسؤول). bakhtiaranmbn@gmail.com

^۳ استادیار گروه فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، ایران،

تهران. shahla.eslami78@gmail.com

۱. مقدمه

گزاره نیست، اگر بگوییم در هستی رازهایی وجود دارد که نمی‌توان تنها با تکیه بر ادله منطقی و مفاهیم فلسفی به سرّ و راز پنهان در آن‌ها، پی‌برد و تنها با کشف حقیقت نهفته در درون هنر است که آن رازها، نقاب برمی‌اندازند. در طول تاریخ بشری، هرگاه انسان نتوانسته به یاری نشانه‌های زبانی و مفهوم‌سازی‌های فلسفی و علمی، واقعیت، رویداد یا تجربه‌ای انسانی را بیان و یا به دیگری منتقل کند به هنر پناه برده‌است؛ چرا که هنر راهی را فرا روی انسان می‌گشاید که به قول حضرت مولانا به یارای پای چوبین منطقی نمی‌توان آن را طی نمود. هنر از رازهایی پرده بر می‌دارد که فلسفه در اوج خود، تنها توانسته به وجود آن‌ها اعتراف کند و این مسندی است که آرتور شوپنهاور، هنر را بر آن می‌نشانند.

همواره، در تاریخ فرهنگ و هنر، معنای هنر با نوعی شهود و الهام همراه بوده‌است. شهودی که عقل و ادراک انسانی از درک سرّ آن عاجز بوده است. بر این اساس، می‌توان گفت، هنر نه با تصاویر خیالی و صورت‌های ذهنی هنرمند که با روح لطیف و طرز بیان وی پیوند تنگاتنگی دارد و چون هنر به حسّ انسان و کشف و شهود مربوط است، در انتقال تجربه‌های درونی و باطنی زندگی آدمی، کارآیی فراوانی دارد و خبر از رازهایی می‌آورد که قفل آن‌ها با هیچ کلیدی گشودنی نیست. هنر مسیری را در زندگی آدمی می‌گشاید که خردورزی و منطق استدلالی به آن راه ندارند. آفرینش هنری در زندگی معنوی آدمی، ارجی والا دارد و از این جنبه، برتر و قدرتمندتر از علم، منطق، فلسفه و اخلاق جلوه می‌کند.

درباره این‌که هنر چیست؟ و در فلسفه به چه طریقی مطرح می‌شود؟ نظرات گوناگونی از فلاسفه و نویسندگان شرقی و غربی مطرح شده‌است. اما نکته مهم در این است که از ابتدای تاریخ فلسفه تاکنون، بحث هنر از مباحث مهم مطرح شده در هستی‌شناسی است، که در برخی فلاسفه به صورت مستقیم و در برخی به‌طور غیرمستقیم به آن اشاره شده‌است. از دیرباز فیلسوفانی بوده و هستند، که مقام و جایگاه والای هنر را بازشناخته‌اند که از آن میان می‌توان به آرتور شوپنهاور اشاره نمود. شوپنهاور از فیلسوفان عصر روشنگری است که در فلسفه خود به برتری هنر بر فلسفه تأکید دارد. به عقیده وی، هنر درصدد حل مسئله وجود است و

از جمله راه‌های رهایی از درد و رنج‌های زندگی است. هنر نزد وی، بیانگری اراده و شیء فی نفسه دانسته می‌شود.

فلسفه شوپنهاور، یک کلّ منسجم است که نمی‌توان هنر را تافته‌ای جدا بافته از کلّ این نظام دانست. به همین دلیل، برای درک فلسفه هنر و نقش آن در دیدگاه شوپنهاور ناگزیریم که توضیح کلی از آن به دست‌دهیم؛ زیرا درک فلسفه هنر و مراتب هنرها از نظر شوپنهاور بدون آگاهی کافی از کلّ دستگاه فلسفی وی تقریباً غیر ممکن است.

می‌توان گفت اگر فلسفه شوپنهاور را به چهار بخش کلی تقسیم‌بندی کنیم، فلسفه هنر، یکی از بخش‌های اصلی آن است. زیرا، هنر در فلسفه وی نقشی برجسته و جایگاهی بس والا دارد، تا جایی که بخش سوم کتاب جهان همچون اراده و تصوّر به فلسفه هنر، انواع هنر و مراتب هر یک از آن‌ها اختصاص یافته است. برای این‌که تصوّر صحیحی از نسبت اراده و موسیقی در نظام فلسفی شوپنهاور داشته باشیم، باید مقصود وی را از هنر و شناخت هنری شرح‌دهیم. از نظر او، هنر عبارت است از چگونگی مشاهده اشیا، بدون در نظر داشتن اصل-دلیل کافی. در این تعریف، ارتباط هنر با سایر بخش‌های فلسفه وی نمایان می‌شود. بر پایه این تعریف در نگاه اول، هنر بدون واسطه با ایده، مواجه نمی‌شود. بلکه هر شیئی، شرایطی را برای بیننده ایجاد می‌کند که فرد در پس آن شیء منفرد، ایده پنهان‌شده را درک کند. نکته مهم این است در نگاه شوپنهاور هنر در صدد حلّ مسأله وجود است.

منظور از این عبارت که «موضوع هنر، ایده است»، این است که هنر برخلاف است و با مفاهیم سر و کار ندارد؛ زیرا مفهوم، وحدت بعد از کثرت است، در حالی که ایده، وحدت قبل از کثرت می‌باشد. از این رو، در عرصه هنر، شناخت عقلانی کارآمد نیست و «همه هنرهای حقیقی از شناخت حسّی ناشی می‌شوند، نه از مفاهیم یا شناخت عقلانی. بنابراین، از آن‌جا که هنر با شناخت عقلانی و مفاهیم سر و کار ندارد، لذا شناخت ایده‌ها هم شناختی عقلانی نیست، بلکه شناخت شهودی و مستقیم است. شوپنهاور هنر را تا جایی بالا می‌برد که جایگاه آن را از علم بالاتر می‌داند، و گاهی در نزاع هنر با سایر علوم آن را بر فلسفه هم برتری می‌دهد. وی معتقد است تنها با کمک هنر می‌توان درد و رنجی که در جهان هست را فراموش کرد و از بین تمامی هنرها فقط موسیقی است که توانایی آن را دارد که چنین حسّی را در

انسان ایجاد کند. از این‌رو، پژوهش حاضر درصدد تبیین و بررسی «رابطه هنر موسیقی با اراده از نظر شوپنهاور» می‌باشد.

۲) روش تحقیق

تحقیق پیش‌رو، به روش کتابخانه‌ای و فیش‌برداری از منابع گوناگون می‌باشد. به‌طوری که پس از مطالعه منابع مربوطه، در نهایت برپایه یافته‌ها و تحلیل محتوایی، نسبت هنر موسیقی با اراده از نظر شوپنهاور نشان داده شد.

۳) پیشینه تحقیق

بررسی‌ها حاکی از این است، تحقیقی که به‌طور کامل و همه‌جانبه به بررسی هنر موسیقی در فلسفه شوپنهاور پردازد، یافت نشد. اما در باب هنر و جایگاه آن در فلسفه شوپنهاور، تحقیقاتی در قالب مقاله صورت گرفته‌است که از میان آن‌ها می‌توان به این موارد اشاره نمود:

محمدجواد صافیان و عبدالله امینی (۱۳۸۸) در مقاله‌ای تحت عنوان «جایگاه هنر در فلسفه شوپنهاور» بررسی مختصری از هنر شوپنهاور و جایگاه موسیقی ارائه داده‌اند که علی‌رغم نگاه تیزبینانه به این مسأله، آن را به‌نحو مفصلی شرح و بسط نداده‌اند.

عبدالعلی دستغیب (۱۳۷۹) در مقاله «ایده‌های افلاطونی و هدف هنر از چشم‌انداز شوپنهاور» به بررسی ایده‌های افلاطونی می‌پردازد و گویی در تلاش است که هنر شوپنهاور را نشأت گرفته از آن بداند. اگرچه، روابط عنوان‌شده از سوی نویسنده، درست می‌باشد اما این ادعا که شوپنهاور در هنر، حرف تازه‌ای به زبان نیاورده و تقلیدگر گذشتگان بوده است، درست به نظر نمی‌رسد.

ماه‌منیر شیرازی (۱۳۸۹) در مقاله «ژرف‌اندیشی هنر در آراء شوپنهاور» به بررسی اراده و هنر در فلسفه شوپنهاور پرداخته و به این نتیجه رسیده که در فلسفه شوپنهاور، لحن و ایقاع در موسیقی به منزله تقارن در هنرهای تجسمی است و از همین‌رو، موسیقی و معماری

کاملاً نقطه مقابل هم می‌باشند. اثر موسیقی از هنرهای دیگر نافذتر و قوی‌تر است؛ زیرا هنرهای دیگر با سایه اشیا سر و کار دارند و موسیقی با خود آن‌ها.

۴) بدبینی شوپنهاور نسبت به زندگی

شوپنهاور، در پیش‌فرض‌های روش تفکر خود بیان کرده، جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، بدترین جهان ممکن است. و اذله او برای این ادعایش است که زندگی، بدون تحمل رنج و مشقت، ممکن نیست (ن. ک: 88: Schopenhauer, 1958). به همین جهت، به او لقب فیلسوف بدبین را داده‌اند. بعد از سال ۱۸۷۲ میلادی زمانی که شوپنهاور، در مقابل جبهه لایبنتس قرار گرفت و خود را نسبت به آن، بدبین معرفی کرد؛ واژه بدبینی، یکی از واژگان پررنگ در فلسفه وی شد (Cartwright, 2005: 125). در واقع، بدبینی فیلسوف قرن نوزدهم، واکنشی است به خوش‌بینی فیلسوفان قرن هجدهم. از آن‌جا که شوپنهاور، در دوره‌ای بدبینانه از تاریخ فلسفه می‌زیسته، یعنی دوره‌ای که پس از سال‌ها عیاشی و خوش‌گذرانی، مردم دچار نوعی کسالت شده و به ملالت رسیده بودند. بنابراین از رنج‌آور بودن زندگی و محکومیت انسان به رنج در این دنیا فریاد زد (صنعتی، ۱۳۸۸: ۲). وی عنوان می‌کند که جهان موجود، گویی همیشه میان درد و ملال در نوسان است و طبق تعلیمات اوپانیساد، آن دو همواره متقابلاً در جهت تثبیت یکدیگرند. او هم‌چنین معتقد است که اگر انسان‌ها، جهان و مشکلات آن را تحمل می‌کنند، تنها به این دلیل است که تحت تأثیر نوعی توهم درونی هستند که معمولاً به عشق تعبیر می‌شود؛ ولی حتی عشق، نوعی شگرد از ناحیه «اراده به زندگی» است که سعی دارد نسل انسانی را در مکان، گسترش دهد و فرد را قربانی نوع کند (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۵۴۴-۵۴۱).

۵) فلسفه از نظر شوپنهاور

شوپنهاور معتقد است فلسفه برای انسان ضروری است و از نظر وی فلسفه صحیح آن است که فقط حقیقت جهان و آنچه را که در ورای عوارض و حوادث است، معلوم کند و دنبال کردن این‌که جهان از کجا آمده؟ و به کجا می‌رود؟ را کاری بیهوده می‌داند، و علاوه بر

آن دسترسی به آن را نیز محال می‌پندارد و می‌گوید آن چه می‌توانیم بجویم این است که جهان چیست؟ و ما چیستیم؟ آن هم نه به لفظی، بلکه به وسیله تجربه و مشاهده. در واقع، به عقیده شوپنهاور، فلسفه، جهان‌شناسی است نه خداشناسی. منظور، جهان عوارض و حوادث است که به حس و شعور، ادراک می‌شود. جهان برون‌ذاتی که جهان تکثر است وجودش تابع وجود درون‌ذاتی من است که امری واحد است (فروغی، ۱۳۷۹: ۴۳۸).

فلسفه شوپنهاور، واکنشی در برابر خردگرایی و آنتی‌تیز آن است. اگر عقل خواستار استمرار است، اراده خواهان انفصال است. این فلسفه، وجهی افراطی از فلسفه رمانتیک اراده‌گرایی است و در عین حال، قوت و ضعف رمانتیسم را نشان می‌دهد. (رادا کریشنان، ۱۳۸۷: ۲۸۹) شوپنهاور، به شدت از فلسفه هگل انتقاد می‌کند. زیرا، نظام فلسفی و فکری او، مبتنی بر اراده است و درست در نقطه مقابل فلسفه عقل‌گرایی هگل قرار دارد. هگل در فلسفه خود، سراسر عالم را به روش عقلانی توجیه و تفسیر می‌کند، اما از نظر شوپنهاور، نظام جهان، به هیچ وجه، عقلانی نیست بلکه انسان در این جهان، بر اساس اراده و خواست خود نظامی عقلانی را به وجود می‌آورد. در حقیقت، اراده مد نظر شوپنهاور به انرژی توأم با آگاهی ارتباطی ندارد. از همین روی، هگل را فیلسوف خردگرا و پر شوری می‌داند که فلسفه‌اش در جهت خلاف فلسفه بدبینانه او، که متافیزیک اراده است، قرار دارد. (مگی، ۱۳۷۲: ۳۵)

شوپنهاور، همواره بر این نکته تأکید داشته که فلسفه او تداوم و مکمل طبیعی فلسفه کانت است، زیرا وی ایدئالیته زمان و مکان و شیء فی‌نفسه کانتی را به‌عنوان بنیان نظام فکری خود اتخاذ می‌کند. البته، او از میان دوازده مقوله کانت، یازده فقره را کنار گذاشته و تنها مقوله علیت را می‌پذیرد. سپس به بحث درباره ماهیت پیشینی زمان و مکان و علیت می‌پردازد و نشان می‌دهد که این‌ها ذاتاً سه کارکرد فطری خرد ما هستند و در حقیقت لازمه هرگونه شناخت می‌باشند. وی در مورد علیت چنین می‌گوید:

«قانون علیت آن قدر مهربان نیست که اجازه دهد آن را همچون درشکه‌ای که پس از رسیدن به مقصد مرخص‌اش می‌کنیم، به کار بگیریم. برعکس، شبیه آن جارویی است که شاگرد جادوگر در شعر گوته به حرکت در می‌آوردش، ولی هنگامی که به حرکت در می‌آید

دیگر از حرکت و رویدن نمی‌ایستد تا خود جادوگر می‌آید و متوقفش می‌کند» (ولی‌یاری، ۱۳۹۲: ۴۴-۴۵).

اصل مورد تأکید شوپنهاور که در رسالهٔ دکتری خود به آن پرداخته، «اصل دلیل کافی» است که در آن به کرات از ماهیت عقلی ادراک، بحث می‌کند و نشان می‌دهد که قوهٔ معرفتی ما، از داده‌های کم‌رنگِ عرضه شده توسط حواس، بی‌درنگ و به‌طور خودکار یک تصویر ذهنی از جهان بیرون با تمام غنای متنوع و جزئیات آن به‌وجود می‌آورد. این تصویر ذهنی یک «باز-نمود» یا تصوّر داده‌های حواس، و یک خرد است، و چیزی است کاملاً متفاوت از پندار صرف تخیل. (شوپنهاور، ۱۳۹۹: ۹)

معنای کلی اصل دلیل کافی می‌تواند در این خلاصه‌شود که، هر چیزی همواره و همه‌جا به-واسطهٔ چیز دیگری وجود دارد، یا به بیان کلی‌تر می‌توان گفت که:

«هیچ امری بدون دلیل و جهت نیست از آن روی که هست.» (Schopenhauer, 1958: 5)

این اصل، اصل بنیادین هرگونه شناخت و اساس و بنیان انواع علوم است که اثبات آن به-طور غیر مستقیم و با تکذیب برهانی انجام می‌شود... کسی که برای اصل دلیل کافی، گواه و شاهدی طلب می‌کند و به دنبال اثبات یک زمینه یا دلیل است؛ در واقع از پیش، فرض می‌گیرد که این اصل، صادق است. (شوپنهاور، ۱۳۹۹: ۳۰)

شوپنهاور، پایهٔ مطالعهٔ خود را بر اساس همین فرض، بنیان می‌نهد و «اصل دلیل کافی» را به چهار بخش یا ریشه تقسیم می‌کند: وجه نخست، وجه «شدن» یا «صیوررت» که استوار بر قانون علیت است؛ بنابراین اگر علت داده شده باشد، لزوماً معلول نیز باید به دنبال آن بیاید. وجه دوم با مفاهیم یا تصوّرات انتزاعی و مجرد سر و کار دارد که خودشان از تصوّرات ادراکِ شهودی گرفته می‌شوند بنابراین، اگر مقدمات خاصی فراهم‌شود، نتیجه باید به دنبال بیاید. وجه سوم، مربوط به وجود زمان و مکان است و نشان می‌دهد که وجود یک رابطه، لاجرم حاکی از رابطهٔ دیگری است. وجه چهارم با افعال سر و کار دارد و به شکل قانون انگیزش ظاهر می‌شود (ن.ک: Schopenhauer, 1903: 37). باید افزود وجه چهارم از اصل-دلیل کافی، با متعلقاتِ شناختِ متعدد سر و کار ندارد. بلکه با امر واحد و بی‌واسطهٔ حسنِ درونی یعنی فاعل خواست یا اراده، سر و کار دارد.

«فاعل اراده‌کننده فقط در زمان، عمل می‌کند و نه در مکان. طبق این اصل، «هر فعلی از اراده، با انگیزه‌ای که مؤثر بر آن است، مرتبط می‌باشد.» (Rutledge, 1998: 548)

مطابق با این چهار صورت نیز، ضرورت‌های چهارگانه ضرورت منطقی، ضرورت فیزیکی، ضرورت ریاضی و ضرورت رفتاری وجود دارد. در نهایت، هر یک از چهار ریشه مذکور به همراه متعلقاتش، کاربرد خود را می‌یابد: وجود در ریاضیات محض، شناسایی در جانورشناسی و گیاه‌شناسی و...، ضرورت در فیزیک و شیمی و...، و فعالیت در سیاست و تاریخ. (شوپنهاور، ۱۳۷۵: ۳۹) بر این اساس، در مورد کارکرد اصل دلیل کافی می‌توان گفت این اصل، صرفاً بر روابط میان پدیدارها حاکم است و در باب هستی‌شناسی و حتی خود پدیدارها حرفی نمی‌زند؛ زیرا، محدود به نسب و روابط میان پدیدارها است. صورت‌های سه‌گانه این اصل؛ یعنی زمان و مکان و علیت نیز صوری هستند که چگونگی پدیدار شدن اشیاء و پدیدارها را بر ذهن تعیین می‌کنند. (تافته، ۱۳۷۹: ۳۹)

۶) اراده از نظر شوپنهاور

شوپنهاور اراده را چنین تعریف می‌کند:

«اراده، شیء فی‌نفسه یا محتوای نهانی یا ذات جهان است و زندگی و جهان پدیدار و نمودها آینه اراده به‌شمار می‌روند؛ زندگی پیوسته همراه اراده است، هم‌چنان که سایه با جسم ملازمه دارد. وجود اراده، مستلزم وجود حیات و وجود جهان است. پس اراده، اراده زیستن است و ما تا زمانی که از اراده زیستن سرشاریم نباید حتی در برابر مرگ، ترسی به خود راه دهیم.» (رادا کریشنان، ۱۳۸۷: ۲۸۶)

شوپنهاور با صراحت فلسفه را تفکر آزاد می‌نامد و هیچ نوع قید و شرط دیالکتیکی را برای آن نمی‌پسندد. (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۵۳۸) وی تصریح می‌کند که اراده همیشه و در همه‌جا به تمامی، اراده است و در هر صورت بر عقل و هوش و هر نوع فکر، تقدّم تام دارد و در واقع بدون دلیل و هدف خاص، همواره به نحو بالفعل در حال گسترش است، بدون این‌که جهت عقلی برای آن متصور شود.

۷ هنر و ژرف‌اندیشی هنری از نظر شوپنهاور

هنر در فلسفه شوپنهاور، نقش مهمی را بازی می‌کند. در دیدگاه وی، دیگر شعار «هنر برای هنر» (ذاکرزاده، ۱۳۸۶: ۱۳۹) مطرح نیست، بلکه هنر دستاویز و مفهومی است برای نجات و رهایی انسان از استیلا و شرّ اراده؛ رهایی هر چند موقت و زودگذر. اینجاست که هنر هر چند برای مدتی کوتاه، همان نقشی را بازی می‌کند که فلسفه در صدد به انجام رساندن آن است؛ زیرا اگر بپذیریم که فلسفه در پی فهم چیستی جهان است و این کار را به واسطه مفاهیم عقلانی و کلی انجام می‌دهد،

هنر نیز فرد را به این کار توانا می‌سازد. شاید هنر به مراتب بهتر از فلسفه این وظیفه مهم را به انجام می‌رساند؛ زیرا هنر، این کار را نه به یاری مفاهیم کلی و عقلانی، که به صورت مستقیم و بی‌واسطه عملی می‌کند. نزد شوپنهاور، ریشه تمام شرها، بندگی خواست است و فرمانبری از آن. اگر چه، شوپنهاور زندگی را تماماً رنج و عذاب می‌داند اما برای رهایی از این رنج و کم‌رنگ کردن تأثیر اراده، روش‌هایی را پیشنهاد می‌کند که در نظام فلسفی خاص وی با عنوان درمان‌شناسی مطرح شده است.

«فلسفه که از دل تجربه ملال برآمده است... باید راه‌های گریز از ملال را تعلیم دهد. می‌دانیم که این راه‌های گریز نخست در حیطه زیبایی‌شناسی... و سپس در حیطه اخلاق... جای دارند و راه پایدار رهایی، راه متافیزیکی و عرفانی است. رهایی از اراده، که به نظر شوپنهاور، هنر و اخلاق، ما را به آن فرا می‌خوانند، رهایی از ملال نیز هست» (رمون، ۱۳۸۸: ۱۶۱).

بنابراین این، طریق پیشنهادی شوپنهاور، عبارت‌اند از: ۱- طریق هنر و زیبایی‌شناسی، ۲- طریق اخلاقی، ۳- طریق متافیزیکی - عرفانی^۱. در ژرف‌اندیشی هنری شوپنهاور، انسان به مشاهده‌گری بی‌تعلق، بدل می‌شود.

«برای مثال؛ اگر من به یک شیء همچون شیئی هوس‌خیز یا هوس‌انگیز بنگرم، دیدگاه من، دیدگاه ژرف‌اندیشی هنری نیست؛ در این صورت من نگرنده‌ای دلبسته‌ام و درواقع، بنده یا ابزار خواسته هستم. اما من می‌توانم به شیء زیبا، نه همچون چیزی هوس‌انگیز، که تنها و

۱. برخی محققان قائل به دو طریق‌اند. (جهان‌بگلو، ۱۳۷۷، ص ۱۳۸)

تنها به ارزش هنری اش بنگرم، آن‌گاه من مشاهده‌گری بی‌تعلق خواهم بود؛ نه بی‌علاقه.» (شوپنهاور، ۱۳۸۸: ۲۳۲).

«انسان با ژرف‌اندیشی هنری، دیگر در پی نسبت‌ها بر اساس اصل دلیل‌کافی (قانون علت و معلولی) نیست؛ بلکه آرام می‌گیرد و در ژرف‌اندیشی پایداری درباره‌ی عینی که به او عرضه شده است، جدا از پیوند آن با هر عین دیگر، غرقه می‌شود... هر چیز که به صورت یا ایده خود نزدیک باشد، زیباست؛ زیرا که به وحدت و سکون، یعنی کمال نزدیک و از جهان حوادث دور شده است، پس کسی که با زیبایی سر و کار دارد، از جنبه‌ی انفرادی و تکثر دور می‌شود.» (شیرازی، ۱۳۸۹: ۸۶)

ویژگی بارز آثار هنری این است که سخن خود را به زبان مشاهده که زبانی ساده و کودکانه است بیان می‌کنند، نه به زبان جدی و انتزاعی اندیشه. از این رو، پاسخ آثار هنری، تصویری گذرا است و به صورت شناختی نیست که به‌طور جاویدان باقی می‌ماند. بنابراین هر اثر هنری، هر تابلوی نقاشی، هر مجسمه، هر شعر، هر صحنه تئاتر، پاسخی به آن مسأله برای مشاهده، ارائه می‌دهد (ذاکرزاده، ۱۳۸۶: ۱۴۰). به عقیده شوپنهاور نه تنها فلسفه، بلکه هنر نیز در صدد حل مسئله وجود است؛ زیرا در روح انسانی که زندگی خود را وقف ملاحظه جهان کرده است، علاقه به شناخت ذات اشیاء و زندگی و وجود ایجاد می‌گردد. علت ایجاد این علاقه این است که ذات اشیاء، زندگی و وجود، به اندیشه محض علاقه دارد؛ یعنی فاعل شناختی که از اهداف اراده آزاد است و به صورت محض مجذوب شناختن می‌باشد. توجه چنین فاعلی تنها معطوف به اراده است نه معطوف به جلوه‌های آن. بنابراین اغلب، حاصل هر ملاحظه هنری، پاسخ به سؤال زندگی چیست؟ نمی‌باشد، بلکه بیانگر ذات زندگی و وجود است و هر اثر موفق و ناب هنری، به نوعی، پاسخی درخور و مناسب به این سؤال می‌دهد. پیداست که، عقیده شوپنهاور درباره‌ی مطالب فوق با عقیده متفکران و هنرمندان دوره رمانتیک از این جهت قرابت دارد که آن‌ها نیز معتقدند که توجه هنرمند به ذات اشیاء طبیعی، معطوف می‌گردد. نزد متفکران و هنرمندان رمانتیک این ذات، همان خداوند است؛ در حالی که این ذات، نزد شوپنهاور، اراده فی‌نفسه است.

هنر نزد شوپنهاور عبارت است از: «طریقه نظاره اشياء، مستقل از اصل دلیل کافی» (شوپنهاور، ۱۳۸۸: ۲۳۹)

جایی که به سنگ بنای تصوّر شوپنهاور از دریافت هنری می‌رسیم، ادعا می‌شود که اعیان حقیقی ادراک زیبایی شناختی، چیزهایی هستند که وی آن‌ها را «مثل» می‌نامد یعنی: «صورت-های اصلی و پایدار جهان و همه پدیدارهایش» (شوپنهاور، ۱۳۹۹: ۱۸۷).

بنابراین تعریف هنر بر گرفته از اشياء زمانی-مکانی نیست. هنرمند بر روی همین موجودات جزئی، نظاره و ایده را حکایت می‌کند. او به صورت مستقیم به خود ایده نگاه - نمی‌کند، بلکه ایده پنهان شده در شیء را در می‌یابد. بنابراین، موضوع هنر، ایده است و این ایده، کارکرد شناختی دارد (گراهام، ۱۳۸۳: ۳۸۲). ایده، امری شهودی است؛ به همین دلیل شناساندن آن به دیگران دشوار است و توانایی شناخت شهودی می‌طلبد. در شناخت شهودی، هنرمند فردیت خود را فراموش می‌کند و در موضوع شهود مستغرق می‌شود و وقتی از حالت شناسنده فردی به شناسنده مجرد عروج کنیم، موضوع شناخت به سطح ایده ارتقا می‌یابد (شیرازی، ۱۳۸۹: ۸۶). جهان به عنوان باز نمود صرف اشیا زمانی-مکانی و تحت سیطره اصل دلیل کافی است. مراتب مختلف اراده که در امور جزئی، متعین شده‌اند به مثابه انواع غیر قابل دسترسی و یا مثال‌اند که در زمان و مکان نمی‌گنجند. این‌ها، ایده‌های افلاطونی‌اند که ثابت و لایتغیرند (شوپنهاور، ۱۳۸۸: ۱۶۸).

از نظر شوپنهاور هنر خواست نیست، حتی بیانگری هم نیست. زیرا بیانگری، گستره وسیعی از تصویرهای ذهنی تا ایده‌ها را در بر می‌گیرد. ما جهان پنهان را مانند متعلق‌های ادراک حسّی مان از راه بیان یا نمایش آن می‌شناسیم. دنیای ما نمایش دنیای پنهان است و ادله‌ای بر بد بودن آن. در حالی که، هنر خواست و بیانگری نیست و این دلیل محکمی است بر دوری هنر از جهان. «من چیزهای این جهان را می‌خواهم، یعنی به واسطه خواستن جهان با آن ارتباط برقرار می‌کنم. هر چیز، تقریری است از خواست پنهانی و نهفته من... و تنها، یک جاست که من از سیطره خواست، زور، حقارت، درندگی، منفعت طلبی و کُشتار رها می‌باشم، و آن‌جا عرصه هنر، زیبایی و لحظه آزادی است» (Schopenhauer, 1977: 175-185).

با کمک هنر برای چند لحظه و به طور موقت، از سلطه امیال زندگی و غرایز پست، رها می‌شویم. (کرسون، ۱۳۶۳: ۱۳۲). شوپنهاور می‌گوید هدف اصلی هنرمند جدا کردن ایده از واقعیت و طبیعت است. همبستگی ایده و واقعیت در بنیان خواست، جای دارد و از نقص و کمبود، و در نتیجه از رنج بر می‌خیزد. از این رو، خواست، پایان‌ناپذیر است و با ارضای هر خواست، خواستنی تازه سر برمی‌آورد. از این رو، هنر از درد و رنج نیز رهاست، چون هیچ هراسی از عدم تحقق ندارد. هنرمند، ایده را به گونه‌ای پیشاتجربی و ناآگاهانه تشخیص می‌دهد، اما مخاطب آن را به صورتی تجربی و تا حدودی آگاهانه می‌شناسد.

«ایده در واقع معنای نهایی ابژه است، هستی باطنی آن است که مرا به سوی خود می‌خواند، چیزی که فراتر از موقعیت زمانی - مکانی اثر و من می‌رود» (احمدی، ۱۳۹۲: ۱۴۹). شوپنهاور، هنرمند را یگانه شناسنده ایده می‌داند. به گمان او هر چیزی بیان ایده است، اما هیچ چیز مانند هنر، نمی‌تواند عمیقاً ما را از سلطه خواست، رها سازد. از این رو، هنر برای شوپنهاور نقش مهمی را ایفا کرده و گریزگاهی است برای نجات بشر از شر و سلطه اراده، هر چند به طور موقت. او «هنر را پلی می‌داند که از طریق آن، فرد خویش را از موج‌های هولناک اراده زندگی به سوی ساحل بی‌غرض و پر آرامش نظاره زیبایی شناختی می‌رساند.» (نیچه، ۱۳۸۷: ۱۱۲-۱۱۷).

شوپنهاور معتقد است وجه هنری تأمل، دو جنبه دارد: یکی، جنبه واقع‌گرایانه یا «ابژکتیو» که همان، شناخت ابژه در مقام ایده افلاطونی است و دیگری، جنبه درونی یا «سوبژکتیو» یعنی خودآگاهی شخص که سوژه ناب شناخت است. در واقع، شوپنهاور در این قسمت، درصدد توضیح جنبه درونی تأمل زیباشناختی هنری است. از آنجا که او معتقد است تمامی خواست‌های انسان ناشی از نیاز و نقص اوست، بنابراین، سراسر زندگی او، صرف برآورده ساختن امیال و ایجاد امیال جدید و ارضا نشده می‌شود. شوپنهاور می‌گوید: به محض این که آگاهی ما سرشار از آرزوهای اراده‌های ما شد، دیگر هرگز روی آرامش و نیک‌بختی را نخواهیم دید. هر وقت انسان توانست اشیا را بدون تعلق خاطر درک کند، از میل و آرزو رها می‌شود و به گونه‌ای از آرامش دست می‌یابد. اگرچه، شوپنهاور معتقد است که این حوزه تأمل زیباشناختی به همه انسان‌ها نزدیک است، ولی کمتر کسی پیدا می‌شود که بتواند زمانی

طولانی، فشار علایق کار و بار روزانه را خاموش و از خود دور سازد؟ از نظر شوپنهاور، انسان به واسطه این تأمل هنری می‌تواند خود را از خدمت‌گری اراده رها سازد و فردیت خود را فراموش کند و به درجه ناب شناخت برسد (شوپنهاور، ۱۳۹۹: ۱۹۰).

۸) مراتب هنر از نظر شوپنهاور

تقسیم‌بندی هنرها از نظر شوپنهاور استوار است به میزان خودآشکارگی ایده در ابژه. به عبارت دیگر، معیار تقسیم‌بندی او در انواع و مراتب هنر، نزدیکی آن به ایده و دوری‌اش از خواست می‌باشد. او در قطعه ۴۳ کتابش، معماری را نزدیک‌ترین هنر به خواست می‌داند، هنری که از ایده دور مانده و در معماری، صفات ماده‌ای را باز می‌یابد که ابزار اصلی کار آن سختی، استواری، و همبستگی سنگ است. اما شوپنهاور، تضاد میان نیروی گرانش، استحکام و استواری را که هیچ محصول معماری از آن گریزی ندارد، موجد دشواری می‌یابد (ن.ک: Schopenhauer, 1977: 247- 280). وابستگی معماری به طبیعت نیز دلیل دیگر این دشواری است. شوپنهاور، در مرتبه‌ای بالاتر از معماری، هنر گل‌آرایی و باغبانی را قرار می‌دهد^۱. به همین ترتیب، هنرها به میزان دوری از ایده و نزدیکی به خواست تقسیم‌بندی می‌شدند. از نظر شوپنهاور مراتب هنر عبارت بودند از معماری، پیکرسازی، نقاشی، درام‌نویسی، شعر، تراژدی و موسیقی. بر این اساس، از نظر او، دو هنر کامل، یکی تراژدی است و دیگری موسیقی. تراژدی در شمار هنرهای برتر است، چون روح تراژدی به موسیقی که والاترین هنرهاست، نزدیک است (احمدی، ۱۳۹۲: ۱۵۰). در کنار این دو هنر، شعر نیز جایگاه خاصی را در آرای شوپنهاور به خود اختصاص داده است. زیرا، شعر با اندیشه پیوند دارد و موجب رهایی خجسته می‌شود، موجب بروز حالتی عاری از درد یا همان بی‌دردی که اپیکور آن را «خیر اعلی» یا حالت خدایان نامیده است؛ زیرا فقط در لحظه تجلی هنر است که از تلاش نکبت‌بار اراده، رهایی می‌یابیم و فقط با شعر و هنر است که خود را سرخوشانه، شبیه خدایان می‌سازیم. شوپنهاور، معتقد است هنر به‌طور اعم و شعر به‌طور اخص با تأمل در امور دنیا و درک ماهیت آن، راه گریز از بی‌پایانی و ناخوشایندی اراده را در اختیار ما می‌گذارند. از همین

^۱. در بسیاری از کتاب‌های آن روزگار، گلشن‌آرایی در شمار هنرهای زیبا محسوب می‌شد. (احمدی، ۱۳۹۲: ۱۴۸)

روی است که، در ترتیب هنرها، هنر معماری و هنر موسیقی در دو سوی طیف‌های هنری قرار می‌گیرند و تفاوت چشمگیری با یکدیگر دارند. زیرا، شکل‌گیری هنر معماری، فقط در سایه مکان و بدون ارتباط با زمان می‌باشد. اما شکل‌گیری و تداوم هنر موسیقی در سایه زمان و بدون ارتباط با مکان رخ می‌دهد (ذاکرزاده، ۱۳۸۶: ۱۶۱). بنابراین، می‌توان گفت که از نظر شوپنهاور، هنر به‌مثابه بیان بی‌واسطه، شیء فی‌نفسه را در برابر باز- نمود، که همواره با واسطه است، قرار می‌دهد. از همین‌روی، هنر، فعالیت شناختی جذبه‌آمیز دانسته نمی‌شود، بلکه بیانگری اراده، و شیء فی‌نفسه دانسته می‌شود.

۹) موسیقی از نظر شوپنهاور

همان‌طور که گفته شد، شوپنهاور در فلسفه خود، این حقیقت را مدلل می‌سازد که جهان، نمایش ساده‌ای است که عامل آن اراده‌ای کور می‌باشد. به عقیده وی، هر یک از انواع نیروهای طبیعت، خواه جماد، گیاه و حیوان، مرتبه مخصوصی است از تجسم اراده کل عالم، که به نمایش و تصویر درآمده است. مفاهیمی چون نیرو، حرکت و علیت نیز اراده هستند (شوپنهاور، ۱۳۹۹: ۱۱۶). اگر اراده به شکل کل، در نظر گرفته شود، آزاد است و مختار؛ زیرا در کنار آن اراده دیگری که آن را مجبور و محدود کند، وجود ندارد؛ اما اجزای این اراده کل یعنی، انواع و اراده افراد و اعضا، همه معلول و مجبور اراده کلی و تابع ضرورت ایجاب هستند. اراده کل، دچار کوشش بی‌پایان و سرگردانی ابدی است و مدام، حیات و کوشش را از سر می‌گیرد. بنابراین، اجزای آن نیز چنین‌اند.

البته، در مورد هنر موسیقی، وضع چنین نیست. زیرا، موسیقی از خواست و اراده به دور است. به همین جهت، تأثیر موسیقی از هنرهای دیگر عمیق‌تر و برجسته‌تر است؛ زیرا همه هنرها نه با خود اشیا که با سایه آن‌ها سر و کار دارند درحالی که، موسیقی تنها هنری است که سر و کارش با خود اشیاست. تفاوت عمده دیگری که موسیقی با سایر هنرها دارد، این است که موسیقی بر احساسات ما اثر می‌گذارد نه بر تصوراتمان، همچنین عرصه و قلمرو هنر موسیقی، متعلق به این جهان نیست زیرا، موسیقی با چیزی سخن می‌گوید که از ذهن لطیف‌تر است. از همین‌رو، شوپنهاور، موسیقی و معماری را کاملاً نقطه مقابل هم می‌داند و

معتقد است که موسیقی را نمی‌شود با زبان یا قلم بازگو کرد، بلکه باید آن را شنید و آزمود. چون موسیقی فارغ از زمان و مکان و علیّت است و برخلاف اصل علیّت، انسان را از حالت معلولی و علّت خود باز می‌دارد و او را مجذوب خود می‌کند. در واقع، موسیقی، جادوگری است که با فراز و فرود و زیر و بم‌های خود، ارادهٔ مکتوم ناشناختنی را می‌شناساند و غریق اقیانوس خواست و ارده را برمی‌گیرد و به ساحل آرامش می‌رساند.

شوپنهاور معتقد است انسان با گوش دادن به موسیقی، به‌طور مستقیم و به‌صورت عینی، حقیقت نهفته در زیر پدیدارها را کشف می‌کند و این حقیقت را که به‌صورت یک هنر، پدیدار شده است، بی‌واسطه و بدون تعلق درون، یافت می‌کند؛ نه همچون کسی که در بند قدرت و جبریّت خواست است. او در ادامه، اضافه می‌کند که اگر می‌توانستیم همهٔ آن‌چه را که موسیقی بدون مفاهیم بیان می‌کند، به‌درستی با مفاهیم بیان کنیم، به فلسفهٔ راستین می‌رسیدیم. به‌همین دلیل، از منظر این فیلسوف، موسیقی، عالی‌ترین نوع هنر است که نیازی به حمایت اشکال دیگر هنری ندارد (شوپنهاور، ۱۳۹۹: ۱۵۰-۱۶۶). بنابراین، شوپنهاور، موسیقی را به حوزهٔ متافیزیک سوق می‌دهد. او موضوع متافیزیک موسیقی را پس از ارایهٔ آراء خود دربارهٔ زیباشناسی و هنر بیان می‌کند. زیرا موسیقی در بین شاخه‌های دیگر هنری از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار است. هنرهای دیگر، مراحل عینیّت یافتن اراده را نمایان می‌سازند، ولی موسیقی بی‌واسطه، خود اراده را نمایان می‌کند. به‌زعم او موسیقی، تفاوت بنیادین با سایر هنرها دارد. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، ایده، موضوع هنر است و کارکرد هنر هم نمایان کردن ایده-های نهفته در ذات اشیاء طبیعی است. بنابراین، حتی اگر هنرها بتوانند آشکارا و واضح، ایده‌ها را برای ما مشخص کنند، باز هم نمی‌توانند به ارادهٔ فی‌نفسه یا خود حقیقت برسند، به دیگر سخن، هنرها در این حالت نیز تا خود حقیقت واقعی یک قدم فاصله دارند. از همین روی است که شوپنهاور موضوع، عملکرد و نسبت موسیقی را چیزی جز ایده‌ها می‌داند و بنابر ادعای او «موسیقی، حتی از مثل هم فراتر می‌رود و مانند جهان، تعین و تشخیصی از اراده است و به‌همان‌اندازه، رونوشت مستقیم تمام اراده است.» (شوپنهاور، ۱۳۷۵: ۱۲)

زیرا، موسیقی بدون واسطه بر ارادهٔ انسان یعنی بر احساسات، هوس‌ها و احساس شورانگیز شنونده تأثیر می‌گذارد، به‌طوری‌که به‌سرعت به آن‌ها اوج می‌بخشد و یا حالت آن‌ها

را تغییر می‌دهد. به دیگر سخن «موسیقی مقام زبان کلی راستین را دارد و جز، نیکبختی و غم که تنها واقعیت‌های مربوط به اراده‌اند، از هیچ چیز دیگری سخن نمی‌گوید. واژگان، انسان را به میدان مفاهیم و عقول می‌کشاند؛ از طرف دیگر، موسیقی، تنها راه دسترسی مستقیم به جهان احساسات را با شالوده‌ای در شکل‌های ناب ریاضیات ترکیب می‌کند و همین ترکیب است که نیروی فوق‌العاده زیادی دارد زیرا به نظر می‌رسد که دو جنبه دور و متضاد مدرنیته - فرد عامل شناسایی آکنده از احساس و شرط امکان علوم جدید - را یکجا گرد می‌آورد» (مجیدی، ۱۳۸۸: ۴۴۹-۴۵۰).

از نقطه نظر شوپنهاور، موسیقی از خط‌الرأس کانتی میان «معقول» و «محسوس» عبور می‌کند؛ زبان موسیقی به همان نحو کلی است که شکل‌های هندسی و صورت‌های ماقبل تجربی شهود، کلیت دارند.

«وقتی موسیقی در صدد شکل گرفتن، بر پایه اتفاقات باشد به واژگان بسیار نزدیک می‌شود، به عبارت دیگر، در پی استفاده از زبانی است که به خودش تعلق ندارد» (شوپنهاور، ۱۳۹۹: ۱۵۰-۱۶۶). از این رو، «جهان نمودها یا طبیعت، و موسیقی» دو ترجمان گوناگون چیزی هستند که در نهایت یکسان‌اند. ادعای شوپنهاور این است که «موسیقی، بهترین نماینده نیروهای ناخودآگاهی است که زمینه یا اساس خالق آن نه تنها تصاویر ذهنی ما بلکه بقیه جهان نیز محسوب می‌شود» (همان: ۳۶۳). شوپنهاور تا مرز پای‌بندی به این عقیده پیش می‌رود که موسیقی، چون تصویر ذهنی مستقیم «اراده» است، در برابر «هر چیز فیزیکی موجود در جهان، جنبه متافیزیکی دارد. در نتیجه، شخص می‌تواند جهان را همان‌قدر، اراده تجسم - یافته بنامد که موسیقی تجسم یافته» (همان: ۳۶۶).

از آن‌جا که موسیقی، تنها یاوری شعر را به عهده ندارد، بلکه هنری مستقل از شعر است و پرقدرت‌ترین شاخه هنری می‌باشد از طریق وسایل ویژه خویش به اهداف خود نایل می‌گردد. بنابراین نیازی به گفته‌های آواز یا اجرای اپرا ندارد. موسیقی با اصوات کار دارد، نه با عللی که آن‌ها را به وجود می‌آورند. از این رو برای او صدای انسانی در اصل، غیر از صدایی که به گونه دیگر درآمده نیست و همچون صدای آلات دیگر موسیقی است و همانند هر صدای دیگری دارای حسن و زیان خویش است که حاصل آلتی است که آن را تولید می‌کند (ذاکرزاده،

۱۳۸۶: ۱۵۲). به همین جهت، شوپنهاور معتقد است که موسیقی و فلسفه از یکدیگر جدایی ناپذیرند و اگر بتوانیم در تبیین کامل عقلانی موسیقی توفیق یابیم صاحب «فلسفه راستین» خواهیم بود که در آن «معقول» و «محسوس» با هم متحد می‌شوند. در نتیجه می‌توان گفت رسالت یک موسیقی‌دان همانند مسؤلیت یک فیلسوف است. با این تفاوت که موسیقی‌دان وظیفه خود را با ابزاری به مراتب بهتر از فیلسوف انجام می‌دهد؛ زیرا موسیقی‌دان به‌طور بی‌واسطه و مستقیم و بدون استمداد از نیروی عقل و مفاهیم انتزاعی، جهان را تعبیر و تفسیر می‌کند؛ در حالی که فیلسوف جهت رسیدن به این مطلوب، محتاج و نیازمند مفاهیم انتزاعی است.

نتیجه‌گیری

طی این بررسی آشکار شد که شوپنهاور، در مرتب‌کردن و مقام‌دادن به هنرها مدعی است که موسیقی، تفاوت جوهری با سایر هنرها دارد. او، موسیقی و تراژدی را کامل‌ترین هنرها می‌داند و پس از آن‌ها شعر، درام، نقاشی، پیکرتراشی و گل‌آرایی را در رتبه‌های بعدی جای می‌دهد و معماری را پست‌ترین، نوع هنر قلمداد می‌کند؛ زیرا که به خواست نزدیک و از ایده دور شده است. به زعم او، گویی با هنر، چرخ زمان به‌نحوی از حرکت باز می‌ایستد، به‌ویژه با موسیقی که جایگاهی مکانی و توهمی ندارد و ما را با نوعی واقعیت عمیق و خارج از مکان آشنا می‌سازد. در میان همه هنرها، هنر موسیقی، بیشترین قدرت را در ارتقای ما از این عالم نفسانی دارد. چون موسیقی مانند سایر هنرها، نسخه آرزوه، خیالات و حقیقت اشیاء نیست بلکه خود، نسخه اراده است. سایر هنرها، مراحل عینیت یافتن اراده را نمایان می‌سازند. ولی موسیقی، بی‌واسطه، خود اراده را نمایان می‌کند. موسیقی، سوای دیگر هنرها، چیزی را که مربوط به جهان پدیداری باشد به نمایش نمی‌گذارد و همچنین در مورد ایده‌ها هم چیزی برای گفتن ندارد.

از نظر شوپنهاور، موسیقی زبانی فوق‌العاده جهانی است که حقیقت درونی جهان را بیان می‌کند و مصالح آن اصوات محض‌اند. از این‌رو، اهمیت موسیقی برای شوپنهاور، تنها جنبه دورنی و متافیزیکی آن است. این به آن معنا است که موسیقی ایده‌ها را کنار می‌زند و اراده را

به‌طور مستقیم به مخاطب عرضه می‌کند. این، همان ویژگی اصلی موسیقی است. به‌همین دلیل حتی اگر جهان هم وجود نداشته باشد، باز موسیقی وجود خواهد داشت. بنابراین، موسیقی همانند جهان و به‌بیان‌دیگر، همچون مثلی که تکثیر آن‌ها پدیدارهای جهان را به‌وجود می‌آورد، عینیت‌یافتگی بی‌واسطه اراده و نسخه کامل آن است. جهان، همان‌قدر اراده تجسم یافته است که موسیقی تجسم یافته. بنابراین، اهمیتی که شوپنهاور برای موسیقی قائل است، اتّفاقی نیست. برای او موسیقی، گویاترین زبان هستی و ارجمندترین عرصه تجربه سرشت هستی است. عمیق‌ترین پیوند انسان و هستی با گوش دادن به موسیقی اتفاق می‌افتد و موسیقی، بالاترین امکان شناخت ما از هستی یا همان شناخت اراده را فراهم می‌آورد. چنین شناختی برای انسان آرامش به همراه می‌آورد، چرا که روشنگریو ابزار غلبه بر رنج‌هاست

منابع

- احمدی، بابک (۱۳۹۲). *حقیقت و زیبایی* (درس‌های فلسفه هنر). تهران: نشر مرکز.
- تافه، تامس (۱۳۷۹). *فلسفه آرتور شوپنهاور*. ترجمه عبدالعلی دستغیب. آبادان: نشر پرسش.
- ذاکرزاده، ابوالقاسم (۱۳۸۶). *فلسفه شوپنهاور*. تهران: انتشارات الهام.
- راداگریشنان، سروپالی (۱۳۸۷). *تاریخ فلسفه شرق و غرب*. جلد دوم. چاپ سوم. ترجمه جواد یوسفیان. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- رمون، دیدیه (۱۳۸۸). *شوپنهاور*. ترجمه بیتا شمسنی. تهران: انتشارات ققنوس.
- شوپنهاور، آرتور (۱۳۹۹). *جهان همچون اراده و تصور*. چاپ سیزدهم. ترجمه رضا ولی-یاری. تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۹۲). *ریشه چهارگانه اصل دلیل کافی*. چاپ اول. ترجمه رضا ولی‌یاری. تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۸). *متافیزیک و هنر*. ترجمه علی‌اکبر معصوم بیگی. تهران: انتشارات آگه.
- _____ (۱۳۷۵). *هنر و زیبایی‌شناسی شاهکار شوپنهاور*. ترجمه فؤاد روحانی. تهران: انتشارات خوازمی.
- صنعتی، محمد (۱۳۸۸). *مرگ (مجموعه مقالات)*. چاپ اول. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- کرسون، آندره (۱۳۶۳). *فلاسفه بزرگ (جلد سوم، «شوپنهاور»)*. چاپ چهاردهم. ترجمه کاظم عبادی. تهران: انتشارات صفی‌علیشاه.
- گوردن، گراهام (۱۳۸۳). *فلسفه هنرها (درآمدی بر زیبایی‌شناسی)*. چاپ چهاردهم. ترجمه مسعود علیا. انتشارات: صفی‌علیشاه.
- مجتهدی، کریم (۱۳۸۷). *از لوتر تا نیچه (فلسفه در آلمان)*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- فروغی، محمدعلی (۱۳۷۹). *سیر حکمت در اروپا*. به تصحیح و تحشیح امیر جلال‌الدین اعلم. چاپ سوم. تهران: نشر البرز.
- ولی‌یاری، رضا (۱۳۸۶). *جهان و تأملات فیلسوف (گزیده‌های از نوشته‌های آرتور شوپنهاور)*.

تهران: نشر مرکز.

نیچه، فریدریش ویلهلم (۱۳۸۷). *غروب بت‌ها یا فلسفیدن با پتک*. چاپ پنجم. ترجمه داریوش آشوری. تهران: انتشارات آگه.

مقالات

شیرازی، ماه‌منیر (۱۳۸۹). «ژرف‌اندیشی هنر در آراء شوپنهاور». *کتاب ماه هنر*. شماره ۱۴۸. صص ۸۴-۸۹

طالب‌زاده، سیدحمید (۱۳۹۳). «شوپنهاور و گذر از روش استعلایی کانت». *حکمت و فلسفه*. سال دهم. شماره سوم. پاییز. صص ۹-۲۶.

منابع لاتین

- Cartwright, David E. (2005), *“Historical Dictionary of Schopenhauer's Philosophy”* London: The Scarecrow Press Inc.
- Schopenhauer, Arthur (1958), *“The Word as Will and Representation”*, Trans: E. F. J. Payne, Colorado: Falcon's Wing Press.
- Schopenhauer, Arthur (1977).” *The World as Will and Idea*”. V.1, Translated by R. B. Haldane and J. Kemp, V.1,2,3, London, AMS Press, Fourth Edition.
- Schopenhauer, Arthur (1903).” *On The Four Fold of the Principle of Sufficient Reason on The Willin Natuer*”, trans by MME. Karl Hillebrand, London, George Bell and sons, first published.
- Routledge Craig Edward ed (1998).” *Routledge Encyclopedia of Philosophy*”.

The Ratio of Music Art with Will in Schopenhauer's perspective

Ali Haji Moussai¹, Maryam Bakhtiarian², Shahla Eslami³

Abstract

Art is one of the most obvious mysterious manifestations of human culture and civilization Which has always overshadowed human life. in Schopenhauer's philosophy, art, as a part of This system, is presented in its interior and is an integral part of his philosophical system. This study is library method and content analysis seeks to examine the place of the art of Music in Schopenhauer's philosophical system. in order to achieve this, the whole category of art has been studied from the perspective of this Philosopher. the results of the studies Showed that in Schopenhauer's philosophy, art is no longer considered "art as art", but art Seeks to solve the problem of existence and as a means and passage for liberation from Domination of will to life, the principle of Sufficient direction and its face is proposed. Schopenhauer believes that music has no place and no illusion makes us familiar with a kind of Deep reality outside the place and, it has more power than other arts to raise us from this Sensual world. he considers music the best arts and architecture as the lowest of them. Because, music is not only ideas, but also will itself, and architecture, like the furthest place to ideas, is the lowest of the arts.

Key words: Schopenhauer, Philosophy, Will, Art, Music.

¹. Master's student in Western Philosophy, Azad University, Science and Research Branch, Tehran, Iran. Tehran.

². Assistant Professor, Department of Philosophy, Faculty of Law, Theology and Political Sciences, Azad University, Science and Research Unit, Tehran, Iran. Tehran. (Author)

³. Assistant Professor, Department of Philosophy, Faculty of Law, Theology and Political Sciences, Azad University, Science and Research Unit, Tehran, Iran. Tehran.